

ستاره بلعیده شده

قسمت: ۰۶

مترجم: Deix

ویراستار: فرناز

ارائه‌ای از گروه ناولیست.

کانال تلگرامی ما:

@NovelEast



NOVELEAST
ORDER OF REBEL RAVENS

یک ماه مونده به امتحانات لو فنگ همه ی تمرکزش رو روی مرور کردن مطالبی که یادگرفته بود گذاشت و وقتی که از مونهای تمرینی رو داد اعتماد به نفسش حتی بالاتر هم رفت.

«من به راحتی نود درصد شانس قبولی توی بهترین اکادمی نظامی جیانگ نان رو دارم.»

این چیزی بود که فکر میکرد.

هفتم خرداد شروع امتحانای اصلی بود که تا نهم طول میکشید و بر اساس قوانین تمام امتحانات در مدرسه ی ژی ان برگزار میشد.

«موفق باشی دخترم.»

«نگران نباش پاپا.»

«عزیزم زیاد به خودت فشار نیار.»

بیرون دروازه های مدرسه غلغله بود، انبوهی از دانش آموزها و خانواده هاشون به علاوه ی یک ردیف از پلیسهای تفنگ به دست اونجا ایستاده بودن.

لو هونگ گو به پسرش نگاه کرد. «فنگ استرس نداشته باش.»

عالی هم قبول نشی، یه اکادمی رده دوم هم مایه ی افتخاره. «حتی اگه تو یه آکادمی نظامی

پس آرامشتو حفظ کن!»

صدای بوق ماشینی اومد و یه ماشین کاملاً سیاه اشرافی عبور کرد اون جدید ترین مدل ماشین اسپرینتینگ اس ششصد بود و پلیس همراهیش میکرد.

وقتی ماشین به دروازه رسید، مردم که مات و مبهوت شده بودن راه رو برایش باز کردن.

اون ماشین میتونست سرعتش رودر عرض شش ثانیه به **100** کیلومتر بر ثانیه برسونه.

«سرعتش به **500** کیلومتر بر ساعت میرسید، البته که اینا به تنهایی چیز خاصی نبودن، چیزی که اون ماشین رو جذاب میکرد برنش بود که به دوران نیروانای بزرگ برمیگشت؛ به عبارتی تاریخچه ی اون ماشین بود که تا اون حد خاصش کرده بود.»

{نیروانای بزرگ: سال های بین **2013** تا **2030** که دوره ای از فجایع و تحولات عظیم بود که کل کره زمین رو تحت تاثیر قرار داد.}

وقتی ماشین ایستاد سه نفر در حال حرف زدن ازش پیاده شدن.

«کچل خان سمت چپ رییس پلیس ناحیه ی ژی انه.»

«اون یارو سمت راست رییس هییت آموزش پرورشه، لیو.»

«وسطی باید مبارزی باشه که وظیفه ی امن نگه داشتن ناحیه ی برگزاری ازمونو داره.»

به طور واضحی بیشتر نگاه ها به سمت فرد وسط نشونه رفته بود، نگاه هایی سرشار از احترام، هیجان و کنجکاوی.

برای ادم های معمولی عبور از مرزهای شهر ممنوع بود ولی برای مبارزها این محدودیت وجود نداشت. به هر حال اون ها کسایی بودن که میتونستن رو در رو با هیولاها بجنگن. یه جورایی تمام جامعه ی بشری مدیون تلاش و ازخودگذشتگی اوناست، طبیعتا یه فرد عادی اونا رو تحسین میکنه. یه جورایی

اون ها مبارزا سوپرمنای جامعه ی بشرین.

لو هونگ گو هم به مبارز خیره شده بود.

«پس یه مبارز این شکلیه، هر بار که ازمونی برگزار میشه وظیفه ی امن نگه داشتن ناحیه ی برگزاری آزمون رو دوش مبارزها میوفته.»

لو فنگ به مبارز نگاه کرد، جذبه اش باعث میشد قلبش تندتر بزنه، چشمای مبارز مثل یه مار سمی تو یه جنگل سرد بود و از وقتی ازماشین پیاده شده بود حتی یه لبخند هم نزده بود فقط چند باری سرشو به سمت رییس پلیس و رییس آموزش پرورش تکون داده بود.

واضح بود که اصن حال و حوصلشونو نداره.

«قیییز قیییز»

دروازه ی بزرگ دبیرستان به اهستگی باز شد.

بلافاصله صدای بلندی هوار زد:

«وقت وروده.»

لو هونگ گو: «فنگ وقتشه بری تو، بجنب.»

گونگ ژین لان: «برو عزیزم مامانی برمیگرده خونه تا غذا درست کنه ولی بابا و

داداشت میمونن تا ازمونت تموم شه.»

«لو فنگ لبخند زد و سرشو تکون داد. باشه.»

لو هوا که روی صندلی چرخدارش نشسته بود مشتشو بالا برد و با لبخند تکونش داد.

«بهترینتو بهشون نشون بده.»

«لو فنگ هم مشتشو بالا برد و داد زد. همین کارو میکنم.»

همه ی دانش آموزا رفتن و یکی یکی از گیت های بازرسی عبور کردن.

داخل کلاس گواهی ازمون و مشخصات ازمون دهنده ها در گوشه ی سمت راست قسمت بالایی میز قرار داده شده بود، بعد از اینکه همه جای خودشونو پیدا کردن برگه های ازمونو پخش کردن.

با خط خوش بالای صفحه نوشته شده بود:

سال **2056** { -ازمون علوم دبیرستان شهر جیانگ نان سی آ {نسخه

«پس ازمون اول علومه.» لو فنگ ازمونو برانداز کرد.

تا اینکه به چندتا سوال طولانی اخر رسید.

لو فنگ با خودش فکر کرد:

«سوالا خیلی سخت نیستن. اگه به اندازه ی کافی سخت نباشن نمیتونم برتریمو تو علوم کاملا نشون بدم. فکر کنم فعلا فقط باید تمرکز کنم و سعی کنم امتیازی از دست ندم.»

لو فنگ سرشو فرو کرد تو برگش و شروع به نوشتن کرد.

{امتحانات دبیرستانی شامل سه تا ازمونه که هر ازمون **250** امتیاز داره.

در کل مجموع امتیاز ها به **750** میرسه.

سه ازمون عبارتند از علوم، علوم انسانی و ریاضی.

علوم شامل فیزیک، شیمی و زیست شناسی میشه.

علوم انسانی، زبان و تاریخ و علوم سیاسی و جغرافیا رو در بر میگیره.

ریاضی هم که خب طبیعتا فقط ریاضیه!

بشر از دوران نیروانای بزرگ و خصوصا موقع جنگ با هیولاها مستاصلانه تلاش کرده تکنولوژی و هنرهای رزمی رو ارتقا بده و به همین خاطر اهمیت ریاضیات برای همه روشن شد و معلوم شد هر کسی که میخواد در رشته های علوم کامپیوتر، زیست شناسی یا فیزیک پیشرفت کنه باید پایه ی ریاضی قوی ای داشته باشه. و ریاضیات از اون موقع اهمیت بیشتری در تحصیلات پیدا کرد.

لو فنگ کمی تو علوم انسانی میلنگید ولی برتری قابل توجهی تو ریاضیات و علوم داشت.

7 خرداد : امتحانات علوم

8 خرداد : امتحانات علوم انسانی

و در چشم بهم زدن نهم خرداد رسیده بود.

تازه برگه های امتحان ریاضی رو پخش کرده بودن داخل حوزه.

لو فنگ نفس عمیقی کشید.

«فقط امتحان ریاضی مونده، امتحان علوم که خیلی سخت نبود پس باید خوب داده باشمش، امتحان علوم انسانی رو هم بد ندادم پس میشه گفت نمره هام تو اون دوتا همون نمره های همیشگیمن. اگه امتحان ریاضی رو گند نزنم قبولیم تو برترین اکادمی نظامی جیانگ نان حتمیه... از پیش برمیام...»

بعد از این جلسه ی انگیزشی تک نفره لو فنگ سرشو پایین انداخت و ازمونو شروع کرد.

سکوت کامل برقرار بود، ابروهای تعداد زیادی از دانش اموزا تو هم رفت که نشون دهنده ی سختی امتحان بود، امتحان ریاضی رو هیچ وقت اسون نمیگرفتن چون این ازمونی بود که دانش اموزای منتخب رو برای پیشبرد تکنولوژی مشخص میکرد.

حتی لو فنگ هم سختی از مونو حس کرده بود. «این واقعا سخته. حتی سخت تر از پارسال ولی خب هرچی سخت تر بهتر!»

اگه از مون اسون بود اونایی که کمتر از فنگ بلد بودن میتونستن حدودا دویست و بیست امتیاز بگیرن و لو فنگ میتونست حول و حوش دویست و سی امتیاز بگیره. پس برتریش خیلی خودشو نشون نمیداد.

ولی الان که آزمون سخته لوفنگ میتونه حدودا **210** امتیاز بگیره و کسایی که کمتر از اون بلدن صد و پنجاه امتیاز میتونن به دست بیارن که باعث میشه برتری لو فنگ به طور واضحی به چشم بیاد.

«پقق» صدا توکل کلاس پخش شد و نگاه مراقب به جهتی که صدا ازش اومده بود نشونه رفت ، کاشف به عمل اومد که یکی از دانش اموزا خودکارشو تو دستش شکونده ، اون دانش اموز اخم کرد و دندوناشو به هم فشار داد . معلوم بود که سوالا خیلی براش سخت بودن بعد از اون خودکارو به گوشه ای پرت کرد و یه خودکار دیگه درآورد تا باهاش از مونو ادامه بده.

مراقب با خودش فکر کرد «از چهره ی دانش اموزا مشخصه که امتحان ریاضی امسال خیلی سخته.»

همه اخماشون تو هم بود و عمیقا تو فکر بودن و بعضیا از شدت استرس زده بودن زیر گریه

بچه هایی که ریاضیشون میلنگید نزدیک بود که غش کنن «اینو بلد نیسم..اینم که بلد نیسم ..خداوکیلی حتی نمیفهمم این یکی چی میخواد»

یک ساعت بعد

زمان امتحان دو ساعت و نیم بود و در این هنگام لو فنگ سوالات تستی و جای خالی رو تموم کرده بود.

سوالات جای خالی و تستی فقط نود امتیازو شامل میشدن و سوالات محاسباتی (پنج تا سوال محاسباتی طولانی) صد و شصت امتیاز داشتن و در واقع اصل امتحان همین سوالاتی محاسباتی بود چون فقط این نوع سواله که میتونه دانش ریاضی دانش آموز رو واقعا بسنجه.

«این کوفتی واقعا سخته!» دوتا از جای خالی ها رو هم حل نکردم...

کشید. لوفنگ یه نفس عمیق

«خیلی خب اصل ماجرا تازه داره شروع میشه، هر کدوم از این سوال های محاسباتی سی چهل تا امتیاز دارن بین پنج تا سوال محاسباتی چهارتاشون ۳۰ امتیاز و یکی هم چهل امتیازی بود.»

لو فنگ سر همون سوال اول با چالش رو به رو شده بود. «هووم...»

«خب باید اینجا رو این شکلی تغییر بدم بعد معکوسش کنم و حالا با یه ضرب و تقسیم ساده میتونم حلش کنم.»

چشمای لو برق زدن.

«بنویس بنویس بنویسییی اگه درست فکر کنی این سوال ساده ایه.»

و بعد لو تو یه چشم بهم زدن سوال رو حل کرد.

«ایول اولیشو حل کردم!»

لو به ساعت مچیش نگاه کرد.

«جاااان؟ بیست دقیقه فقط گیر یه سوال بودم؟ باید سرعتم رو بیشتر کنم.»

لو فنگ رفت سراغ دومین مسئله. بعد از یکم برانداز کردنش به این نتیجه رسید
که سوال

راحتیه و رو چرک نویس شروع به محاسبه کرد.

«گوه بگیرنش اینجوری همیشه که!»

لو فنگ حس کرد که مسیر درستی رو برای حل سوال انتخاب نکرده و اخماش تو
هم رفت. زمان میگذشت و فنگ همچنان داشت با همون سوال کشتی میگرفت.

«اره باید همین باشه ولی اینجاشو چطوری اثبات کنم؟»

مغزش داشت به سرعت اطلاعاتو پردازش میکرد.

«بجنب بجنب بجنب نمیتونم وقت زیادی رو برای این سوال از دست بدم ولی

محض رضای خدا اینجاشو چطوری اثباتش کنم!؟»

ضربان شمار روی ساعتش شروع به بالا رفتن کرده بود. ۱۳۰، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۵۰

«تقریبا تمومه دیگه، فقط باید اینو اثبات کنم.. سی امتیاز گرفتم.»

لحظه به لحظه مضطرب تر میشد.

درسته که باید وقتشو هوشمندانه رو سوالات تقسیم میکرد ولی بخاطر امتیاز بالای
سوالاتی

محاسباتی هر دانش آموزی که میخواست امتیاز بالایی تو این ازمون بگیره
نمیتونست این سوالات رو از دست بده.

لو فنگ انقدر درگیر حل سوال بود که متوجه بالا رفتن ضربان قلبش نشد.

۱۶۰، ۱۷۰، ۱۸۰

اینجا بود که لو فنگ حس کرد ضربانش داره بالا میره ولی فکر کرد که خب بخاطر
استرسه و طبیعیه پس خیلی اهمیت نداد.

«بووم بووم بووم»

فنگ حس کرد که یکی داره با مشت میکوبه به قفسه سینهش و چشمش تارشدن.

«من چرا انقدر قلبم تند میزنه؟! چه مرگم شده؟»

لو فنگ به ضربان شمار روی ساعتش نگاه کرد.

دویست و سی... با دیدن این عدد رنگش پرید. از وقتی که تو دوازده سالگی وارد
کما شده بود هیچ وقت ضربان قلبش بالای صد و هشتادتا نرفته بود.

«نه نه اینطوری نمیشه!» لو فنگ حس میکرد الانه که قلبش از سینهش بزنه بیرون.

همینطور که ضربانش بالاتر میرفت سرعت جریان خونش هم بیشتر میشد، قلبش
داشت خونو با سرعت به سمت مغزش پمپ میکرد. در نتیجه مقدار وصف نشدنی ای
از انرژی به مغزش میرسید.

«آآیی!» لو فنگ نتونست خودشو کنترل کنه و از زور سردرد ناله کرد

مراقب جلسه به سمت لو فنگ دوید و با تعجب بهش نگاه کرد.

«مشکلی برات پیش اومده؟»

رگ های پیشونی و بازوهاش متورم شده بودن و همراه قلبش نبض میزدن و به طور
کلی ظاهر ترسناکی پیدا کرده بود

«نه نه تو رو خدا الان نه!» لو فنگ از درون داشت جیغ میزد، به ضربان شمارش نگاه

کرد. ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۵۱...

«بووووم بووووم بووووم»

قلبش مثل یه طبل بزرگ صدا میداد. عدد دویست و شصت و هشت رو که دید، از شدت درد غش کرد.

قبل از اینکه هوشیاریشو کامل از دست بده شنید:

«هی هی بیدار شو! این دانش آموز غش کرده... زود آمبولانس رو خبر کنید!»

ریاضی هم که خب طبیعتا فقط ریاضیه!

بشر از دوران نیروانای بزرگ و خصوصا موقع جنگ با هیولاهای مستاصلانه تلاش کرده تکنولوژی و هنرهای رزمی رو ارتقا بده و به همین خاطر اهمیت ریاضیات برای همه روشن شد و معلوم شد هر کسی که میخواد در رشته های علوم کامپیوتر، زیست شناسی یا فیزیک پیشرفت کنه باید پایه ی ریاضی قوی ای داشته باشه. و ریاضیات از اون موقع اهمیت بیشتری در تحصیلات پیدا کرد.

لو فنگ کمی تو علوم انسانی میلنگید ولی برتری قابل توجهی تو ریاضیات و علوم داشت.

۷ خرداد : امتحانات علوم

۸ خرداد : امتحانات علوم انسانی

و در چشم بهم زدن نهم خرداد رسیده بود. تازه برگه های امتحان ریاضی رو پخش کرده بودن داخل حوزه.

لو فنگ نفس عمیقی کشید.

«فقط امتحان ریاضی مونده، امتحان علوم که خیلی سخت نبود پس باید خوب داده باشمش، امتحان علوم انسانی رو هم بد ندادم پس میشه گفت نمره هام تو اون دوتا

همون نمره های همیشگیمن. اگه امتحان ریاضی رو گند نزنم قبولیم تو برترین اکادمی نظامی جیانگ نان حتمیه... از پیش برمیام...»

بعد از این جلسه ی انگیزشی تک نفره لو فنگ سرشو پایین انداخت و ازمونو شروع کرد.

سکوت کامل برقرار بود، ابروهای تعداد زیادی از دانش آموزا تو هم رفت که نشون دهنده ی سختی امتحان بود، امتحان ریاضی رو هیچ وقت اسون نمیگرفتن چون این ازمونی بود که دانش آموزای منتخب رو برای پیشبرد تکنولوژی مشخص میکرد. حتی لو فنگ هم سختی ازمونو حس کرده بود. «این واقعا سخته. حتی سخت تر از پارسال ولی خب هرچی سخت تر بهتر!»

اگه ازمون اسون بود اونایی که کمتر از فنگ بلد بودن میتونستن حدودا دوپست و بیست امتیاز بگیرن و لو فنگ میتونست حول و حوش دوپست و سی امتیاز بگیره. پس برتریش خیلی خودشو نشون نمیداد.

ولی الان که آزمون سخته لوفنگ میتونه حدودا ۲۱۰ امتیاز بگیره و کسایی که کمتر از اون بلدن صد و پنجاه امتیاز میتونن به دست بیان که باعث میشه برتری لو فنگ به طور واضحی به چشم بیاد.

«پقق» صدا توکل کلاس پخش شد و نگاه مراقب به جهتی که صدا ازش اومده بود نشونه رفت، کاشف به عمل اومد که یکی از دانش آموزا خودکارشو تو دستش شکونده، اون دانش آموز اخم کرد و دندوناشو به هم فشار داد. معلوم بود که سوالا خیلی براش سخت بودن بعد از اون خودکارو به گوشه ای پرت کرد و یه خودکار دیگه درآورد تا باهاش ازمونو ادامه بده

مراقب با خودش فکر کرد «از چهره ی دانش آموزا مشخصه که امتحان ریاضی امسال خیلی سخته.»

همه اخماشون تو هم بود و عمیقا تو فکر بودن و بعضیا از شدت استرس زده بودن زیر گریه

بچه هایی که ریاضیشون میلنگید نزدیک بود که غش کنن «اینو بلد نیسم..اینم که بلد نیسم ..خداوکیلی حتی نمیفهمم این یکی چی میخواد.»
یک ساعت بعد.

زمان امتحان دو ساعت و نیم بود و در این هنگام لو فنگ سوالات تستی و جای خالی رو تموم کرده بود.

سوالات جای خالی و تستی فقط نود امتیازو شامل میشدن و سوالات محاسباتی (پنج تا سوال محاسباتی طولانی) صد و شصت امتیاز داشتن و در واقع اصل امتحان همین سوالاتی محاسباتی بود چون فقط این نوع سواله که میتونه دانش ریاضی دانش آموز رو واقعا بسنجه.

«این کوفتی واقعا سخته! دوتا از جای خالی ها رو هم حل نکردم...»

کشید. لوفنگ یه نفس عمیق

«خیلی خب اصل ماجرا تازه داره شروع میشه، هر کدوم از این سوال های محاسباتی سی چهل تا امتیاز دارن بین پنج تا سوال محاسباتی چهارتاشون 30 امتیاز و یکی هم چهل امتیازی بود.»

لو فنگ سر همون سوال اول با چالش رو به رو شده بود. «هووم...»

«خب باید اینجا رو این شکلی تغییر بدم بعد معکوشش کنم و حالا با یه ضرب و تقسیم ساده میتونم حلش کنم.»

چشمای لو برق زدن.

«بنویس بنویس بنویسیس اگه درست فکر کنی این سوال ساده ایه.»

و بعد لو تو یه چشم بهم زدن سوال رو حل کرد.

«ایول اولیشو حل کردم!»

لو به ساعت مچیش نگاه کرد.

«جاااان؟ بیست دقیقه فقط گیر یه سوال بودم؟ باید سرعتم رو بیشتر کنم.»

لو فنگ رفت سراغ دومین مسئله. بعد از یکم برانداز کردنش به این نتیجه رسید
که سوال

راحتیه و رو چرک نویس شروع به محاسبه کرد.

«گوه بگیرنش اینجوری نمیشه که!»

لو فنگ حس کرد که مسیر درستی رو برای حل سوال انتخاب نکرده و اخماش تو
هم رفت. زمان میگذشت و فنگ همچنان داشت با همون سوال کشتی میگرفت.

«اره باید همین باشه ولی اینجاشو چطوری اثبات کنم؟»

مغزش داشت به سرعت اطلاعاتو پردازش میکرد.

«بجنب بجنب بجنب نمیتونم وقت زیادی رو برای این سوال از دست بدم ولی محض
رضای خدا اینجاشو چطوری اثباتش کنم؟!»

ضربان شمار روی ساعتش شروع به بالا رفتن کرده بود. ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۵۰.

«تقریبا تمومه دیگه، فقط باید اینو اثبات کنم.. سی امتیاز گرفتم.»

لحظه به لحظه مضطرب تر میشد.

درسته که باید وقتشو هوشمندانه رو سوالات تقسیم میکرد ولی بخاطر امتیاز بالای سوالاتی محاسباتی هر دانش آموزی که میخواست امتیاز بالایی تو این ازمون بگیره نمیتونست این سوالات رو از دست بده.

لو فنگ انقدر درگیر حل سوال بود که متوجه بالا رفتن ضربان قلبش نشد. ۱۶۰ ، ۱۷۰ ، ۱۸۰.

اینجا بود که لو فنگ حس کرد ضربانش داره بالا میره ولی فکر کرد که خب بخاطر استرسه و طبیعیه پس خیلی اهمیت نداد.

«بووم بووم بووم»

فنگ حس کرد که یکی داره با مشت میکوبه به قفسه سینه و چشمش تار شدن.

من چرا انقدر قلبم تند میزنه؟! چه مرگم شده؟»

لو فنگ به ضربان شمار روی ساعتش نگاه کرد.

دویست و سی... با دیدن این عدد رنگش پرید. از وقتی که تو دوازده سالگی وارد

کما شده بود هیچ وقت ضربان قلبش بالای صد و هشتادتا نرفته بود.

«نه نه اینطوری نمیشه!» لو فنگ حس میکرد الانه که قلبش از سینهش بزنه بیرون.

همینطور که ضربانش بالاتر میرفت سرعت جریان خونش هم بیشتر میشد، قلبش

داشت خونو با سرعت به سمت مغزش پمپ میکرد. در نتیجه مقدار وصف نشدنی ای

از انرژی به مغزش میرسید.

«آآیی» لو فنگ نتونست خودشو کنترل کنه و از زور سردرد ناله کرد.

مراقب جلسه به سمت لو فنگ دوید و با تعجب بهش نگاه کرد.

«مشکلی برات پیش اومده؟»

رگ های پیشونی و بازوهاش متورم شده بودن و همراه قلبش نبض میزدن و به طور کلی ظاهر ترسناکی پیدا کرده بود

«نه نه تو رو خدا الان نه!» لو فنگ از درون داشت جیغ میزد، به ضربان شمارش نگاه کرد. ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۵۱

«بووووم بووووم بووووم»

قلبش مثل یه طبل بزرگ صدا میداد. عدد دویست و شصت و هشت رو که دید، از شدت درد غش کرد.

قبل از اینکه هوشیاریشو کامل از دست بده شنید:

«هی هی بیدار شو! این دانش آموز غش کرده... زود آمبولانس رو خبر کنید!»

-پایان فصل ششم-